

## داستانی ناگفته

### از زندگی استاد شهریار

سعید سیدصدری - میانه

□ بی‌شک شهریار یکی از پرآوازه‌ترین شعرای معاصر کشور و آذربایجان و تاریخ ادبیات ایران و به قول استاد سخن ملک‌الشعرا بهار، شهریار نه تنها افتخار ایران بلکه افتخار عالم شرق است. شهریار تنها شاعری است که آوازه‌ی بلند وی در طول حیاتش از مرزهای جغرافیایی کشورش بیرون رفته و اشعارش به بیش از هشتاد زبان زنده دنیا ترجمه شده و در حال حاضر نیز مجموعه «حیدریابا سلام» در هفده کشور جهان به عنوان دروس دانشگاهی تدریس می‌گردد.

بنابراین بدون شک زندگی استاد شهریار به گواهی اکثر نویسندگان و دوستانش فراز و نشیب بسیاری داشته است. هر کس به نوبه خود با نوشتن خاطره و ... از دیدارش با استاد شهریار می‌خواهد هم نام خود را جاودانه سازد و هم خود را نزدیک به شهریار بداند. به قول دکتر شریعتی آنان که با نیما مخالفت می‌ورزیدند بعد از آنکه سبک نیما جایگاه خود را در ادبیات پیدا کرد، می‌آیند و می‌گویند یک شب با مرحوم نیما نشستیم بودیم...

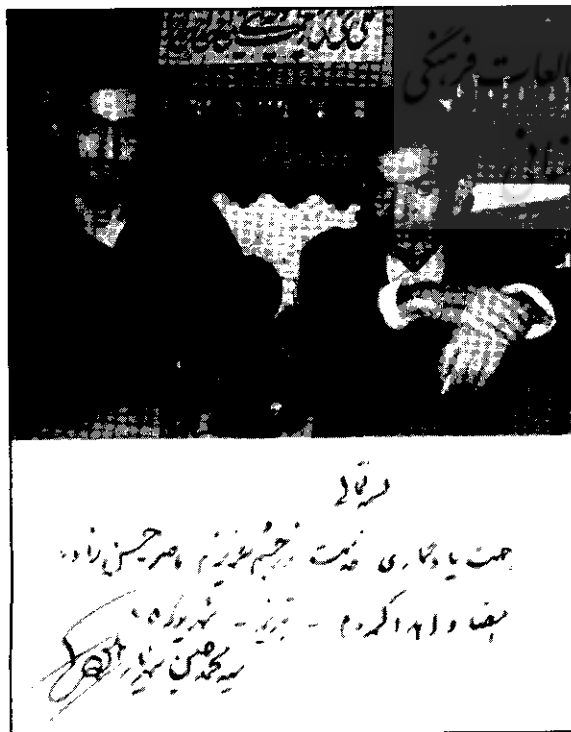
آری، برای شهریار هم داستانهای زیادی ساخته‌اند و خاطره‌های بسیار گفته‌اند که صحت و سقم آن فرصتی دیگر می‌طلبد. اما اشعار و آثار ادبی استاد شهریار گویاترین گواه برای ادعای هر داستان و خاطره از زندگی وی می‌باشد. روزی بعد از چاپ کتاب زندگانی ادبی و اجتماعی استاد شهریار تدوین از احمد کویانی‌پور چاپ ۱۳۵۷ تلفنی با برادرزاده استاد شهریار، جناب آقای بیژن بهجت صحبت کردم و درخصوص درستی و یا نادرستی داستان‌های آن جويا شدم. جناب آقای بیژن بهجت تبریزی آهی کشید و ...

از عشق و معشوقه استاد پرسیدم و ایشان فرمودند: به خدا قسم بعد از فوت پدرم (برادر استاد شهریار) ایشان (شهریار) به عنوان یک پدر و من به عنوان یک فرزند در کنار یکدیگر با عشق و محبت زندگی کردیم به یاد ندارم استاد تا آخر عمر، حتی یک کلام از راز زندگی و معشوقه خود به زبان بیاورد. فقط تنها چیزی که او از معشوقه خود به زبان آورده و در اشعارش نمایان است، نام پری بود. آری زندگی پرماجرای استاد شهریار به یقین ناگفته‌های بسیار دارد. شبی در محضر مرحوم منوچهر خاتم‌خانی مدرس پیشین مدارس تهران خلوت کرده بودیم که از کتاب زندگی ادبی و اجتماعی استاد

شهریار سخن به میان آمد. مرحوم منوچهر خاتم‌خانی که گویا از دوستان دوران دانشجویی استاد شهریار و هم‌دانشگاه ایشان بودند به واقعه سرگذشت عشق شهریار با گواه دو غزل از اشعارش ۱. گوهر فروش ۲. حالا چرا؟ پرداخت؛ مضمون داستان چنین بود:

شهریار دانشجوی سال آخر پزشکی بود. دوره انترن را می‌گذراند، در آن سالها امکانات امروزی وجود نداشت. رفت و آمد از شهری به شهر دیگر فرصت زیادی می‌طلبید. مسیر تهران-تبریز سه روز طول میکشید. جاده‌ها خاکی بود. برخلاف آنکه اغلب می‌پندارند معشوقه شهریار دختر تهرانی نبود، بلکه او دختری بود از دیار آذربایجان (تبریز) و ساکن تبریز. امکانات تلفن نیز مانند امروز نبود. تنها وسیله ارتباطی شهری با یکدیگر، نامه‌های پستی بود و دوست و آشنایی که یا به سفر می‌رفتند و یا از سفر باز می‌گشتند. شهریار نیز از این حالت مستثنی نبود. وی دو سال بود که از معشوقه خود خبری نداشت. و تنها به عشق او زنده بود و زندگی می‌کرد. نه تلفنی در کار بود و نه نامه‌ای و نه دیداری. تا آنکه آخرین ماه سال تنی چند از دوستانش به تهران می‌آیند و نزد شهریار چند روزی اقامت می‌گزینند در میان خوش و بش‌ها ناگهان دوستی به شهریار می‌گوید آن دختر (معشوقه شما) هم که بی وفا از آب درآمد. چگونه شد ترک شما کرد؟! او به عقد کسی دیگر در آمد؟

شهریار چنین می‌پندارد که این یک شوخی بیش نیست. اما اصرار دوستان واقعی تلخ را بر استاد شهریار آشکار می‌سازد. اگرچه



او در باورش نمی‌گنجد. اما برای روشن شدن قضایا عزم تیریز می‌کند. ابتدا دوستانش مخالفت می‌کنند که مسافرت شهریار در این فصل از سال با توجه به سال آخر دانشجویی و تنها سه ماه فرصت باقی‌مانده به پایان سال تحصیلی، لطمه جبران‌ناپذیری بر تحصیل وی خواهد زد. اما شهریار این عاشق به تمام معنای عشق بار سفر را می‌بندد و راهی دیار یار، به امید دیدار می‌شود. دوستانش با مشاهده حال پریشان وی او را همراهی می‌کنند.

شهریار چند روزی را در تبریز حیران و سرگردان به دنبال پری پر کرده می‌گردد. افسوس و صد افسوس که خبری از وی جز خبر ازدواج با افسری از ارتش نمی‌یابد. به خانه برمی‌گردد و در بستر بیماری می‌افتد. سال تحویل می‌شود. سال جدیدی آغاز می‌گردد و شهریار همچنان در بستر بیماری و در گوشه‌ای از خانه حیران افتاده و سخن نمی‌گوید. سیزده روز از سال جدید می‌گذرد و به رسم دیرین ایرانیان و آذربایجان روز سیزدهم سال جدید را باید اول صبح همه از خانه بیرون و به سوی باغات و جنگل بروند. دوستان شهریار برای خارج کردن وی از منزل شب سیزده به سراغ او می‌روند با اصرار فراوان دوستان، استاد می‌پذیرد که فقط روز سیزده از خانه بیرون رود. آن روز شهریار به همراه دوستان به ائل‌گلی که آن زمان خارج از شهر تبریز بود، می‌رود. همه غرق در شادی و جشن و سرور بودند و شهریار زیر درختی غم و اندوه زندگی و عشق نافرجام خود را مرور می‌کرد که ناگهان پری آن معشوقه زیباروی خود را می‌بیند که دست بچه‌ای از شیر بریده را گرفته و قدم می‌زند. شهریار با دیدن پری غزل معروف گوهرفروش را فی‌البداهه می‌سراید و از حال می‌رود. دوستانش او را به بیمارستان منتقل می‌کنند و غزل واقعه‌ی

عشق او را در نشریه‌ای (احتمالاً روزنامه‌ی آذربایجان آن زمان) چاپ می‌کنند.

### گوهر فروش

یار و همسر نگرتم که گرو بود سرم تو شدی مادر و من با همه پیری پسرم تو جگر گوشه هم از شیر بریدی و هنوز من بیچاره همان عاشق خونین جگرم خون دل می‌خورم و چشم نظر بازم جام جرمم این است که صاحب‌دل و صاحب‌نظم من که با عشق نراندم به جوانی هوسی هوس عشق و جوانی است به پیرانه سرم پدرت گوهر خود تا به زر و سیم فروخت پدر عشق بسوزد که در آمد پدرم عشق و آزادگی و حسن و جوانی و هنر عجباً هیچ نیرزد که بی‌سیم و زرم سیزده را همه عالم بدر امروز از شهر من خود آن سیزدهم کز همه عالم بدرم تا به دیوار و درش تازه کنم عهد قدیم گاهی از کوچه معشوقه خود می‌گذرم تو از آن دگری، رو که مرا یاد تو بس خود تو دانی که من از کان جهانی دگرم از شکار دگران چشم و دلی دارم سیر شیرم و جوی شغالان نبود آب‌خورم خون دل موج زند در جگرم چون یاقوت شهریارا چه کنم لعلم و والا گهرم شهریار در بستر بیماری در بیمارستان بی‌حال افتاده و درمان پزشکان نیز ثمربخش نیست که ناگهان حضور شهریار در تبریز و شرح حال وی به گوش پری (معشوقه‌ی شهریار) می‌رسد. پری به دور از چشمان همسر به دیدار شهریار در بیمارستان می‌شتابد. بدون اطلاع و سرزده ناگهان وارد اطاق شهریار می‌شود. تا آن زمان که هیچ داروی پزشکان نتوانسته بود شهریار را از تخت بلند کند، وی بی‌اراده با دیدن پری از جا بلند می‌شود و اشک شوق می‌ریزد و غزل «حالا چرا» را می‌سراید.

### حالا چرا؟

آمدی، جانم به قربانت ولی حالا چرا بی‌وفا حالا که من افتاده‌ام از پا چرا نوش‌دارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی سنگدل این زودتر می‌خواستی، حالا چرا عمر ما را مهلت امروز و فردای تو نیست من که یک امروز مهمان توام، فردا چرا نازنینا ما به ناز تو جوانی داده‌ایم دیگر اکنون با جوانان ناز کن با ما چرا وه که با این عمرهای کوتاه بی‌اعتبار این‌همه غافل شدن از چون منی شیدا چرا شور فراهم بپرسش سر بزیر افکنده بود ای لب شیرین جواب تلخ سربالا چرا ای شب‌هجران که بکدم در تو چشم من نخفت این قدر با بخت خواب‌آلود من، لالا چرا آسمان چون جمع مشتاقان پریشان می‌کند در شگفتم من نمی‌پاشد ز هم دنیا چرا در خزان هجر گل ای بلبل طبع حزین خامشی شرط وفاداری بود، غوغا چرا شهریارا بی‌حبیب خود نمی‌کردی سفر این سفر راه قیامت می‌روی، تنها چرا این نقل قول از مرحوم منوچهر خاتم‌خانی با توجه به دو غزل معروف استاد شهریار به واقعیت بیشتر نزدیک است. هرچند که واقعیت عشق جوانی استاد شهریار بر هیچ کس کاملاً معلوم نیست. اما امیدواریم این داستان مشکل‌گشای صاحب‌نظران و نویسندگان و دوستداران و محققین زندگی استاد شهریار باشد. ■

### جناب آقای منوچهر رئیسی

درگذشت خویشاوند ارجمندان مرحوم ابوالقاسم رحیمی فر را به جناب عالی و همه‌ی بستگان محترم تسلیت می‌گوییم.

همکاران شما در ماهنامه‌ی حافظ